

شهید علیرضا رمضان زاده



خلیل	نام پدر
۱۳۴۴/۱۰/۲۷	تاریخ تولد
بوشهر - بوشهر	محل تولد
۱۳۶۳/۱۲/۱۱	تاریخ شهادت
خرمشهر	محل شهادت
رزمنده	مسئولیت
بسیج	نوع عضویت
آموزش و پرورش	شغل
دانشجو	تحصیلات
بوشهر	مدفن

زندگینامه

با درود فراوان به رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران، امام خمینی(ره) و با سلام و درود به روان پاک شهیدان به خون خفته و گلگون کفن، شهیدانی که با خون خود حنای عروسی بستند و شهیدانی که با خون خود لاله‌های سرخ را در صحرای ایران آبیاری کردند و همه جای وطن را لاله‌زار نمودند. و با سلام و درود به روان پاک شهید تازه به خون خفته «علیرضا رمضان‌زاده».

شهید علیرضا رمضان‌زاده در تاریخ ۲۷/۱۰/۱۳۴۴ در خانواده‌ای مذهبی و متدین، در شهرستان بوشهر پا به عرصه‌ی وجود گذاشت. وی از همان اوان کودکی توسط پدرش، که خود به قرآن احاطه‌ی کافی داشت، خواندن قرآن و نماز را فرا گرفت و با دستورات عالیه‌ی اسلام آشنا گشت. اگرچه پدر طلبه و روحانی نبود ولی کودکش را همچون یک مسلمان واقعی با دستورات اسلام و قرآن آشنا ساخت و با افکار و روحیات مذهبی خود، در فرزندش روحیه‌ی ایمان و ایثار، محبت و نועدوستی را به وجود آورد. از طرفی مادر نیز با ایمانی قوی، فرزندش را در دامن پاک و پرمهر و محبت خود پرورش داد و حتی پس از مرگ همسرش، ادامه دهنده‌ی راه وی شد. او پس از مرگ پدر بچه‌ها همچنان فرزند خود را بسوی حق راهنمایی می‌کرد و نور حق و ایمان را در ذهنش زنده نگه می‌داشت و همواره پاسدار ایمان و پرورش اخلاق نیکوی فرزند خود بود. علیرضا چند سال اول دوران ابتدایی‌اش را در مدرسه‌ای در شهرستان آبادان گذراند و پس از منتقل شدن به شهرستان بوشهر، ادامه‌ی تحصیلات ابتدایی‌اش را در دبستان مهرگان بوشهر دنبال کرد. او پس از اتمام تحصیلات ابتدایی‌اش، در مدرسه‌ی راهنمایی شهید پاسدار و سپس در دبیرستان سعادت ادامه تحصیل داد. وی تمام دوران تحصیلش را بدون مردودی پشت سر گذاشته و موفق به اخذ دیپلم علوم تجربی گردید.

کلاس سوم راهنمایی بود که مبارزات مردم علیه نظام پلید پهلوی آغاز گردید و او در اکثر جریان‌های انقلابی شرکت فعالانه داشت. در روز عید فطر، با شور و شوق فراوانی پرچم به دست در صف اول تظاهرات حرکت می‌کرد و همراه مردم و روحانیون در «بهشت صادق» نماز به جا می‌آورد. وی همواره در مسجد «جامع عطار» مشغول فعالیت و مبارزه علیه رژیم طاغوتی بود و در سرنگون کردن مجسمه‌ی شاه به همراه بقیه‌ی جوانان نقش فعالی داشت. او پس از پیروزی انقلاب نیز از پای ننشست و همواره در بسیج و کمیته مشغول فعالیت بود تا اینکه جنگ تحمیلی شروع گردید.

علیرضا در اوایل جنگ، فعالیت پی‌گیر و مستمر داشت. او حتی در سه ماه اول سال تحصیلی ۵۹ سرکلاس درس گرفت و در سنگرهای آماده باش همراه دوست شهیدش «محمد حسن زاهدی» - که به او وفا کرد و به سوییشتافت - در سنگر فرودگاه یا در کنار دریا به پاسداری می‌پرداخت. او حتی شب‌ها که آتش ضد هوایی آسمان بوشهر را روشن می‌کرد، مشغول پاسداری بود و از هیچ چیز ترس و هراسی نداشت.

علیرضا در اردوی تعلیماتی نیشابور به آموزش رزمی مشغول بود که تمام مدارک و کارت‌های فعالیت ایشان، امروز موجود است و اسناد مصوری که از آن روزها مانده، شاهد این فعالیت‌هاست. وی عضو انجمن اسلامی محل بود و در هفته‌ی وحدت به همراه اعضای انجمن به منزل شهیدان می‌رفتند. که از جمله در منزل شهید عبدالرحمن بنیادی سخنرانی کرد.

او همیشه در محافل و مساجد به مناسبت‌های گوناگون مذهبی، حضور داشت. خاطره سینه‌زنی وی در ماه‌های محرم و صفر و رمضان و قرآن خواندن او در هنگام افطار ماه‌های رمضان و مقابله در حسینیه‌ی زیارتی‌ها هنوز هم در اذهان دوستان و آشنایان زنده است.

او در تابستان سال ۶۰ با دهان روزه در سازمان آموزش فنی و نیروی انسانی، رشته‌ی اتومکانیک شرکت جست و گواهینامه‌ی پایان دوره مذکور را دریافت نمود. روزی یکی از دوستان، او را به مکانیکی معرفی کرد که نزد آنان کار کند، در آن زمان ماه رمضان تازه شروع شده بود. علیرضا با دهان روزه در آنجا به کار مشغول شد ولی وقتی که متوجه گردید که کارگران آنجا روزه نمی‌گیرند، دیگر به سر کار نرفت و کارش را رها کرد.

علیرضا ورزشکار خوبی بود. او عضو تیم بسکتبال اداره‌ی تربیت بدنی آموزشگاه‌ها بود و اوقات بیکاری دوران تحصیلی‌اش را به ورزش مورد علاقه‌ی خود می‌پرداخت. وی در تمرینات و مسابقات بسکتبال، حضوری فعال داشت و در چند اردوی مسابقاتی، همراه تیم جوانان بسکتبال بوشهر در بابل و زاهدان شرکت داشت.

متانت و آرامش و کم حرفی او زبانزد خاص و عام بود و وقتی از او سؤال می شد که چرا این قدر کم حرف می زند؟ در جواب می گفت: «همیشه یک شعار داشته ام. کم حرف بزن و خوب گوش بگیر.» نودوستی علیرضا در برخوردش با دیگران، کاملاً مشهود و نمایان بود. او در خانه نسبت به تمام اعضای خانواده اش مهربان و مؤدب بود و هیچوقت روی حرف بزرگترش حرفی نمی زد.

هنگامی که می خواست به جبهه برود، با شور و شوق فراوان از مادرش اجازه گرفت و پس از گرفتن رضایت ایشان، رهسپار جبهه گردید. دوستانش همیشه از روح باصفا و خلوص نیت و تزکیه نفس وی یاد می کنند. به راستی که فقط چنین فردی شایسته مقام یافتن در بهشت می باشد.

شهید فکر رفتن به دانشگاه را همواره در سر داشت و دو سال بود که در مرکز تربیت معلم جهرم مشغول تحصیل بود. ولی او سنگر دانشجویی را کافی ندانست و به سوی سنگر نبرد با کفار شتافت. زیرا اعتقاد به اسلام و عمل به دستورات آن را برتر از هر چیزی می دانست و رسیدن به خدا، هدف نهایی او بود.

او سرانجام در تاریخ ۱۱/۱۲/۱۳۶۳ ندای حق تعالی را لبیک گفت و بر اثر ترکش خمپاره های بعضی های مزدور، در جبهه ی خرمشهر به شهادت رسید.

وصیت نامه

والعصر. ان انسان لفي خسر. الا الذين امنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر. با سلام و درود بی گران به رهبر انقلاب، امام خمینی و سلام بر خانواده صبور شهدا و مفقودین و اسرا. اکنون که به یاری خداوند و مدد او، توفیق این را یافته‌ام که عازم جبهه شوم و در این برهه از تاریخ اسلام توانستم در ستیز علیه ظالمین سهم کوچکی داشته باشم، خدا را شکر می‌کنم. حال که قلم را بر روی کاغذ می‌دوانم و این سطور را می‌نگارم بیش از یک روز به اعزام من به جبهه، نمانده است. شب هنگام است و در سکوت شب نمی‌دانم چگونه هیجان روحی خود را وصف کنم چون به راستی نعمت عظیمی شامل حال من گردیده است. به استناد این آیه که «انا لله و انا الیه راجعون.» ما همه از او هستیم و به سوی او باز می‌گردیم. پس چه بهتر که با مرگ سرخ به سوی او بشتابیم.

تقاضای من از ملت شریف ایران این است که: در تمام جبهه‌ها حاضر و آماده باشید. هر کس در هر مقام و منصب، چه کاسب بازاری و چه دانشجوی دانشگاه‌ها همه باید به مسؤولیت خویش آگاه باشند و آن را به نحو احسن انجام دهند. از شما می‌خواهم که امام را یاری کنید و راه شهیدان را ادامه دهید و در آن راه گام بردارید، چون منزلگاهی نیکو خواهید داشت. در پایان از خانواده‌ی عزیز و گرامیم و تمام خویشان و دوستان خداحافظی می‌کنم و از مادر عزیزم که زحمتهای فراوانی برای من کشیده است، سپاسگذارم و از او قدردانی می‌کنم و از اینکه نتوانستم حتی ذره‌ای از زحمات او را جبران کنم از او معذرت می‌خواهم.

این کربلا دیدن بس ماجرا دارد

دیدار جانانه، رنج و بلا دارد.

به امید پیروزی تمامی مسلمین و جنود الهی بر استکبار جهانی و جنود شیطان

مصاحبه

راوی: محمدرضا رمضان زاده (برادر شهید)

سال ۵۰ یا ۵۱ بود که از آبادان به بوشهر آمدم. علیرضا تحصیلات ابتدایی خود را ابتدا در آبادان و بعد در بوشهر به پایان رساند و تحصیلاتش را تا مقطع دیپلم ادامه داد. او پسر بزرگ خانواده بود و با من پنج سال اختلاف سنی داشت. اوایل انقلاب ایشان به مسجد «جامع عطار» می رفتند و در تمام تظاهرات ها نیز شرکت می کردند. حتی بعضی وقت ها با حالت هیجان و ترس، وارد منزل می شد و در را پشت سرش محکم می بست و ما در چنین مواقعی می فهمیدیم که نیروهای شاه او را دنبال کرده اند و او از دست آنها فرار کرده است. ایشان زمان انقلاب سیزده ساله بودند. ولی با این وجود همراه نیروهای مردمی که به صورت خودجوش تظاهرات می کردند در تظاهرات ها شرکت می کرد.

او به همراه خواهر بزرگترم - که امروز در قید حیات نیست - در فعالیت ها شرکت می کردند ولی چون من سن کمی داشتم، اجازه نداشتم با آن دو همراه شوم. آنها با نیروها درگیر می شدند. نوار و اعلامیه های امام را پخش می کردند و خلاصه هر کاری از دستشان برمی آمد، برای از بین بردن نظام طاغوت انجام می دادند. پدرم بازنشسته ارتش بودند و در سال ۵۸ فوت کردند. علیرضا قبل از مرگ پدرم، با اجازه ی ایشان به فعالیت های انقلابی می پرداخت و پدرم هم با کار او موافق بود. بعد از فوت پدرم، با حقوق مستمری که به مادرم می دادند زندگی را می گذرانیدیم. البته خیلی سخت بود ولی چاره ای هم نداشتیم. علیرضا برای جبران این کمبود به همراه پسر خاله ام به مسجد می رفت و کلاس نظامی برقرار می کرد و من هم که کوچک تر بودم همراه آنها می رفتم و گوشه ای می نشستیم و آنها را نگاه می کردم. وی در آموزش جنگ های نامنظم و چریکی که شهید چمران اعلام کرده بودند نیز شرکت می کرد. هنوز جنگ شروع نشده بود و سال ۵۸ بود که علیرضا به همراه عده ای آموزش جنگ های چریکی می دید و خودش مسؤول آنها بود.

ایشان با آقای محمدی جز [هسته ی اصلی بسیج بودند و فعالیت های برنامه ریزی شده را سروسامان می دادند. حتی وقتی که هنوز بسیج هم تشکیل نشده بود ایشان با آموزش هایی که دیده بودند جز [نیروهای فعال مردمی بودند که بعد ها با تشکیل بسیج، به مردم معرفی شدند.

سال ۶۳ بود که ایشان در تربیت معلم شهرستان جهرم قبول شدند و از طریق نیروی دانشجویی شهرستان مذکور به جبهه اعزام گردیدند. ایشان قبل از اینکه به جبهه بروند به بوشهر آمدند و با تمام اعضای خانواده خداحافظی کردند و بعد به جبهه رفتند.

از آنجایی که وی قبلاً آموزش خمپاره را دیده بود، زمانی که اعزام شد آموزش خاصی ندید و بلافاصله به خرمشهر اعزام شد. حدود دو ماه در آنجا بود و در طول این مدت اصلاً به مرخصی نیامد. او هر ۱۵ روز یکبار به مادرم تلفن می کرد و خبر سلامتی اش را به او می داد.

علیرضا در عملیات خاصی به شهادت نرسید. بلکه در یکی از پاتک های دشمن، با ترکش خمپاره ای زخمی شد و چون او را دیر به بیمارستان منتقل کرده بودند، به شهادت رسید.

قبل از اینکه ما خبر شهادت ایشان را بفهمیم، بسیج و انجمن محله اطلاع پیدا کرده بودند و تدارک تشییع جنازه اش را هم داده بودند و می خواستند کم کم به ما خبر بدهند که دائی ام خبر شهادت علیرضا را شنیده بود و به خانواده اطلاع داد. لحظه ای که خبر شهادت ایشان را شنیدم با اینکه سنم کم بود، بسیار ناراحت شدم. ولی مادرم صبر و تحمل زیادی به خرج داد و شیون و زاری نکرد و همان موقع اظهار کرد که از شهادت فرزندش راضی است.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران